

بر خورد

آرا و اندیشه‌ها

تفکرات دکتر با فلسفه‌ی خیام نیشابوری، اصلاً قابل مقایسه نیست. ثالثاً، دفتر شعر سوتک، شاعرش زنده‌یاد سیدمرتضی موسوی که شغلش معلم و زادگاهش اهر بوده، در دسترس این‌جانب قرار دارد که او در تاریخ ۱۶ تیرماه سال ۱۳۵۴ برای رهایی از شکنجه‌های دژخیمان ساواک دست به خودکشی زد که شرحش در اوایل صفحات دفتر به قلم استاد [یحیی] شیدا آمده است. بنده جهت آگاهی بیش‌تر فتوکپی روی جلد دفتر شعر را به مجله تقدیم می‌دارم، امید است با چاپ این مقاله به روشن شدن حقیقت یاری فرمایید.

☑ سوتک، این قصه سر دراز دارد

اصغر محمودآبادی - اهر

در شماره‌ی ۲۹ ماهنامه‌ی وزین حافظ، آقای پرویز غفوری نوشته‌اند: «خانم سوسن شریعتی دختر زنده‌یاد دکتر علی شریعتی در مراسم سالگرد پدر (۱۳۸۵) در حسینیه‌ی ارشاد اظهار داشته‌اند که شعر معروف سوتک سروده‌ی پدرم نیست»، سال‌هاست این سوال برای اهری‌ها مطرح است که چرا این شعر سخنور همشهری آن‌ها به نویسنده‌ی شهیر کویر نسبت داده می‌شود، البته مقام ادبی روان‌شاد شریعتی بالاتر از آن است که نفی انتساب یک شعر خللی به آن وارد کند و حتی اگر اشعار او را در نظر بگیریم با تعریف‌های نوینی که از شعر به‌عمل می‌آید، کویر و هبوط او را می‌توان دیوان شعر دانست. با سپاس از آقای پرویز غفوری و خانم سوسن شریعتی به استحضار می‌رسانم که این شعر در اصل از شاعری اهری به‌نام سیدمرتضی موسوی است.

مرحوم سیدمرتضی موسوی، فرزند سیدقاسم در ۴ آذرماه ۱۳۲۱ شمسی در روستای «رشت‌آباد قدیم» اهر در یک خانواده‌ی فقیر و مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد و دوره‌ی متوسطه را در اهر به‌انجام رسانید و سپس در تبریز از دانشسرا فارغ‌التحصیل شد و سمت شریف آموزگاری یافت.

آثار موسوی در روزنامه‌های **کیهان**، **اطلاعات**، **مجله‌ی جوانان** و **عصر تبریز** چاپ می‌شد و انتشار این آثار سبب شد به زندان بیفتد. ظاهراً در ۱۶ تیرماه ۱۳۵۴ به حیات خود خاتمه داد. ^۱ یا به‌قولی همانند

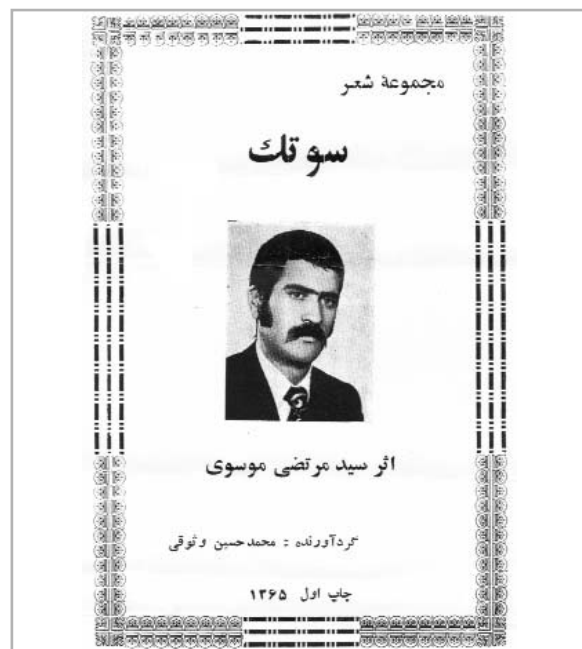
☑ شعر از شریعتی نیست!

حمید سخامهر - تبریز

از چاپ نقد قبلی‌ام در صفحه‌ی ۱۰۸ مجله‌ی شماره‌ی ۲۹ حافظ (درباره‌ی زنجیر عدالت انوشیروان) بی‌نهایت سپاسگزارم، اما نکته‌ی دیگر: در صفحه‌ی ۱۰۵ همان شماره جناب آقای پرویز غفوری درباره‌ی شعر سوتک اطلاعاتی جالب به خوانندگان رسانده‌اند که: «شعر از شریعتی نیست». این شعر را که به‌نام زنده‌یاد دکتر شریعتی نسبت می‌دهند و حتی در پوسترها هم به‌نام ایشان چاپ می‌کنند اگر خود دکتر زنده می‌بودند این نسبت را هرگز قبول نمی‌کردند، به‌طوری که امانت‌داری خانم سوسن شریعتی (دخت گرامی دکتر) هم این امر را ثابت می‌کند. کسانی هم که تا حدودی شعرشناس هستند، حتی از مضامین اشعار، شاعرش را می‌شناسند، زیرا:

اولاً، می‌دانند که دکتر شریعتی شاعر نبوده است.

ثانیاً، مضمون شعر سوتک (پس از مردن چه خواهیم شد نمی‌دانم، نمی‌خواهم بدانم)، با طرز فکر دکتر که مسلمانی مومن بوده، هم‌خوانی ندارد. چون دکتر می‌دانست بعد از مردن چه خواهد شد!



مرحوم دکتر شریعتی با مرگی مشکوک سر به نیست شد.^۲
در سال ۱۳۶۵ شمسی مجموعه‌یی از آثار و اشعار وی به همت آقای محمدحسین وثوقی با نام **سوتک** با مقدمه‌ی ادیب گران‌قدر استاد یحیی شیدا در تبریز به چاپ رسیده است. با هم دو نمونه از اشعار مرحوم سیدمرتضی موسوی را می‌خوانیم.

پشیمان

دیگر ای دوست مرا با تو سر و کاری نیست
و زغم عشق تو در خاطر من باری نیست
بعد از این دل نهمم در گرو عشق بتی
هر برافروخته رو، لایق دلداری نیست
همه بیماری چشم تو به جانم افتاد
زان سبب در نگهت مستی و بیماری نیست
تا کی از دست غم عشق تو خون گریه کنم؟
قسمت من که از این عمر فقط زاری نیست
نه من از راه وفا دور شدم با دل پُر
خود زبان را به‌جز از جور و جفا کاری نیست
گول خوش‌رقصی ایام دگر می‌نخورم
چون در این فتنه‌ی طرار وفاداری نیست
راه حق جسته و از منت خلق آزادم
در دل مرد خدا کینه و زنگاری نیست
«موسوی» ناله مکن یار تو گر خوارت کرد
در گلستان زمان هم گل بی‌خاری نیست
(بهمن ۴۱)

مادر

بر طاق جهان نوشته با زر
کز هر دو جهان عزیز و بهتر
مادر بود و جز او نه دیگر
«گویند مرا چو زاد مادر
پستان به‌دهن گرفتن آموخت»
از مادر ماهواره‌ی من
افروخته شد ستاره‌ی من
شد در همه درد چاره‌ی من
«شب‌ها بر گاهواره‌ی من
بیدار نشست و خفتن آموخت»
چون شمع بسوخت در شب من
تبدار همی شد از تب من
خوشحالی اوست مطلب من
«لب‌خند نهاد بر لب من
بر غنچه‌ی گل شکفتن آموخت»
آزار بدادمش نیازد
بیمار شدم چه غصه‌ها خورد
آن‌روز که طفل بودم و خرد
«دستم بگرفت و پایه‌پا برد
تا شیوه‌ی راه‌رفتن آموخت»

قربان صفای اوست جانم
در شادی او ترانه خوانم
از اوست که گویش روانم
«یک حرف و دو حرف بر زبانم

الفاظ نهاد و گفتن آموخت»

هر آن چه مراست از رگ و پوست
از همت آن سپید گیسوست
پیوسته به‌جان من دعاگوست
«پس هستی من ز هستی اوست

تا هستم و هست دارمش دوست»

منابع

۱- مجموعه‌ی شعر **سوتک** اثر سیدمرتضی موسوی، گردآورنده محمدحسین وثوقی، چاپ اول، ۱۳۶۵؛ ۲- **گلگشت** (سیری در تاریخ و فرهنگ و ادب ارسباران)، حسین دوستی، انتشارات یاران تبریز، ۱۳۸۵.

❑ روابط ایران و آمریکا؟

الهام انوشیروانی - مسجدسلیمان

دکتر هوشنگ امیراحمدی (استاد دانشگاه راتگرز آمریکا و رییس شورای امریکاییان و ایرانیان) در آوریل ۲۰۰۶ (اردیبهشت ۱۳۸۵)، نوشته است که در موضوع روابط ایران و آمریکا، ما مردم بر سه دسته‌ایم:

۱- بعضی ایرانیان در لباس نوکران و جاسوسان آمریکا، علاقه دارند که آمریکا را تشویق کنند که در مقام تغییر رژیم جمهوری اسلامی ایران عنداللزوم با حمله به ایران به هدف خود برسد.

۲- عده‌یی که هنوز به شعارهای رسمی زمان انقلاب وفادارند و می‌گویند که آمریکا، استعمارگر است و ما نباید تحت هیچ شرایطی با آمریکا رابطه برقرار کنیم.

۳- عده‌یی واقع‌گرا که خواهان روابط صلح‌آمیز و سالم با همه‌ی کشورها از جمله آمریکا هستند تا منافع ایران را به احسن وجوه تامین کنند.

خواهش من این است که شما عوض اقتراح ادبی، موضوع آینده‌ی ایران و جهان (از جمله آمریکا) را به اقتراح بگذارید.

❑ ماهنامه‌ی حافظ، از منابع تحقیق پژوهشگر

منوچهر ریسی - تهران

خوشحالم که بگویم ماهنامه‌ی حافظ با نشر سی و سه شماره‌ی منظم، تبدیل به یک منبع و مرجع قابل اعتماد برای محققین و اهل قلم شده است، هرچند به‌طوری که در شماره‌ی ۳۲ نوشته بودید، بعضی از پخته‌خواران مطبوعات، مطالب مجله‌ی **حافظ** را «بدون ذکر ماخذ» عیناً نقل می‌کنند که البته این سارقان ادبی را باید افشا کرد. آن‌چه برای من جالب توجه است، این است که نه تنها در مطبوعات، بلکه در کتاب‌ها هم نام مجله‌ی **حافظ** در شمار منابع و گرفتگاه‌ها ذکر می‌شود که نمونه‌ی آن جلد پنجم تاریخ نهضت‌های

ملی ایران (از مشروطه تا سقوط جبهه‌ی ملی) به قلم آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) می‌باشد که در بخش منابع، مجله‌ی **حافظ** (شماره‌ی ۱۶: تیر ۱۳۸۴) را از منابع کتاب خود ذکر کرده است.

☑ گنج‌ه «گن‌چای» نیست

علی رحمتی - ساوه

در ماهنامه‌ی **حافظ** شماره‌ی ۳۱، ص ۹۱ دکتر غلام‌رضا سلیم نگاشته‌اند که برخی از اصحاب ادب گنج‌ه را مخفف «گن‌چای» می‌دانند.

شهری که در سال ۲۳۹ ه.ق. در جای مرتفعی بنا شده و بعد در سال ۲۴۵ ه.ق. به دست مسلمانان رونق یافته و به بناهایش افزوده شده نمی‌تواند «گن‌چای» باشد، اگرچه رودی از کنار آن می‌گذرد. برخی ساخت گنبد را به طوایف ترک نسبت می‌دهند که این هم درست نیست.

«گن‌چای» کلمه‌ی ترکی به معنای رودخانه‌ی پهن‌اور. اگر درست در نظر بگیریم، نخستین بار ترکان اغوز در قرن پنجم هجری قمری این سرزمین را مورد تاخت و تاز خود قرار داده‌اند و از این تاریخ به بعد زبان ترکی کم‌کم در این نواحی رایج شده است و این شهر سال‌ها پیش از این ساخته شده بود و زبان آذری قدیم که شعبه‌ی از زبان پهلوی‌ست، هیچ ارتباطی با زبان ترکی ندارد.

دوم در زبان ترکی رایج نیست که «چای» را به «جه» مخفف کنند و این همان گنج‌ه‌ی فارسی‌ست به معنای گنجینه‌ی از سرسبزی و خرمی یا بهتر بگوییم همان گنج‌ه‌ی پُرگنج دراران است.

در سال ۵۳۳ ه.ق. زلزله‌ی نسبتاً قوی در آن جا رخ داد که بعد از آن به دستور قراسنقر حاکم آذربایجان این شهر را از نو ساختند و به گنج‌ه‌ی نو معروف شد. این شهر در سال ۱۲۲۸ ه.ق. طبق عهدنامه‌ی گلستان به روسیه واگذار شد و نامش به الیزابت پول تغییر یافت، بعد در سال ۱۳۴۳ ه.ق. باز نام گنج‌ه از نو احیا شد، اما در سال ۱۳۵۴ ه.ق. گنج‌ه به نام کیروف‌آباد خوانده شد. بعد از استقلال آذربایجان از اتحاد جماهیر شوروی، نام گنج‌ه باز بر زبان‌ها جاری شد. حکیم نظامی در سال ۵۳۵ ه.ق. یعنی دو سال بعد از زلزله‌ی گنج‌ه در همین شهر پا به عرصه‌ی حیات گذاشت و انتساب او به قهستان شهر قم ساخته‌ی تذکره‌پردازان متاخر است.

☑ مذهب و فردوسی

ایرج جاوید - تهران

اخیراً در منزل یکی از دوستان مجله‌ی **حافظ** شماره‌ی مربوط به فروردین‌ماه به نظر این‌جانب رسید و برای اولین بار بود که با این مجله‌ی جالب آشنا شدم و عکس فردوسی روی جلد آن شماره بیش‌تر نظر این‌جانب را جلب کرد. چون علاقه‌ی زیادی به **شاهنامه‌ی** فردوسی دارم، در آن مجله مقاله‌ی مربوط به بررسی در مذهب

فردوسی به قلم استاد امین را خواندم، مطالبی در این خصوص به‌نظرم رسید که لازم دانستم به‌عرض برسانم:

فکر نمی‌کنم در ایران کسی در خصوص مسلمان‌بودن فردوسی تردید داشته باشد. احترام به زردشت پیامبر باستانی ایران و آیین زردشتی که در **شاهنامه** وجود دارد، نمی‌تواند دلیل زردشتی‌بودن فردوسی باشد. در آن مقاله برای اثبات مسلمان‌بودن فردوسی از قول او مطالب تحقیرآمیزی نسبت به زردشت و آیین او نوشته شده است، در حالی که فردوسی عنوان آتش‌پرستی را برای آیین زردشتی قبول ندارد و آتش را به‌عنوان محراب و قبله‌ی آن آیین می‌داند، همان‌طوری که قبله‌ی مسلمین سنگ کعبه است. در این مورد فردوسی در پیدایش آتش در زمان هوشنگ چنین گوید:

جهاندار پیش جهان‌آفرین

نیایش همی کرد خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد

همین آتش آن‌گاه قبله نهاد

بدان‌گه بدی آتش سرخ رنگ

چو مر تازیان راست محراب سنگ

در جای دیگر فردوسی چنین گوید:

به یک هفته بر پیش یزدان بدند

مپن‌دار کاتش پرستان بدند

که آتش در آن دوره محراب بود

پرستنده را دیده پُر آب بود

لازم به یادآوری‌ست که مسلمانان را هم متهم به سنگ‌پرستی کرده‌اند، ابیات زیر که بعضی آن‌را از مولوی می‌دانند، چنین آمده است:

آنان که به‌سر در طلب کعبه دویدند

چون عاقبت‌الامر به مقصود رسیدند

رفتند در آن خانه که بینند خدا را

بسیار بجستند و خدا را و ندیدند

چون معتكف خانه شدند از سر تکلیف

ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند

کای خانه‌پرستان چه پرستید گل و سنگ

آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند

آن خانه‌ی دل خانه‌ی خدای واحد مطلق

خرم دل آن‌ها که در آن خانه خزیدند

در هر حال باید تاکید کرد که نه مسلمانان سنگ‌پرستند، چون

خدای واحد آنان الله است نه زردشتیان آتش‌پرستند، چون خدای واحد

آنان اهورامزداست. ضمناً باید اضافه کنم با آشنایی طولانی مدت که

با **شاهنامه** دارم، موارد تحقیر و توهین به زردشت و آیین او را در

شاهنامه ندیدم. (توضیح این‌که در **شاهنامه**، ۲۳ بار نام زردشت و

۲۴ بار نام اوستا و ۳۱ بار نام زند آمده است). اگر چند مورد بسیار

محدود تحقیر وجود دارد، از قول دیگران است در این‌جا برای خاتمه‌ی

کلام چند بیت از **شاهنامه** را راجع به ظهور زردشت که در حافظه

دارم، می‌آورم، امکان دارد نظم ابیات درست نباشد.

ظهور زردشت زمان گشتاسب شاه است:

به شاه جهان گفت پیغمبرم

ترا سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد باز

بگفت از بهشت آوریدم فراز

ز گوینده بپذیر به دین اوی

بیاموز ازو راه و آیین اوی

بیاموز آیین و دین بهی

که بی دین همی خوب ناید شهی

چو بشنید ازو شاه به، دین به

پذیرفت ازو راه و آیین به

سران و بزرگان و دانشوران

پزشکان و دانا و گندآوران

همه سوی شاه زمین آمدند

بستند هیکل، به دین آمدند

پدید آمد آن فرّه‌ی ایزدی

بشد از دل بدسگالان بدی

پراکند گرد جهان موبدان

به آیین نهاد آذرین گنبدان

چو آگه شدند از نکودین اوی

گرفتند ازو راه و آیین اوی

بتان از سر گاه می سوختند

به جای بت آتش برافروختند

☑ بیهقی، قضا و قاضی گری

احمد ذوالقدر (قاضی بازنشسته) - تهران

ماهنامه‌ی حافظ به مدیریت و تحت ارشاد و هدایت جناب عالی

روزبه روز خواندنی‌تر، پربارتر و دل‌نشین‌تر می‌گردد. ویژه‌نامه‌ی

بیهقی به نظر من یکی از بهترین شماره‌های این ماهنامه‌ی گران قدر

است، زیرا تاریخ و تاریخ‌نویسی را به جامعه معرفی می‌نماید که هم‌تراز

با شاهنامه‌ی فردوسی‌ست.

بیهقی فرازنه را با حکیم توس یارای برابری نیست، ولی باید

گفت: بیهقی نه تنها امانت‌داری در تاریخ و تاریخ‌نگاری را به جامعه‌ی

ایرانی می‌آموزد، بلکه به تاریخ‌نویسان جهان درس تاریخ‌نویسی را

می‌دهد. مقالات مندرج در شماره‌ی ۳۰ ماهنامه زیر عنوانین: بیهقی

فرزانه‌ی دادگر، توصیف روانشناسی و شخصیت فردوسی، بادافره

خودکامگی و بی‌خردی، قدرت و کیاست در تاریخ بیهقی از دیده‌ی

خواننده‌ی منصف و آگاه شخصیت والای ابوالفضل بیهقی دبیر را به

ما می‌نمایاند و گفتنی‌ها را آن‌گونه که باید گفت می‌گویند و عریان و

بی‌پرده هم می‌گویند.

قصیده‌ی غرّای جناب عالی در وصف ابوالفضل دبیر صاحب

فضایل از دل برآمده بود و بر دل نشست و مرا به یاد قصیده‌ی شادروان

دکتر عبدالوهاب نورانی وصال دوست و هم‌کلاس دبیرستانی‌ام

(شاگرد مسلم استاد دکتر لطفعلی صورتگر و دکتر مهدی حمیدی

شیرازی) انداخت.

این قصیده در رواق جنوبی حرم مقدس احمد بن موسی

(شاه‌چراغ) با این مطلع شروع می‌شود:

ای بر سر سروران سری کرده

منقوش است و الحق وصال ثابت می‌نماید که نواده‌ی وصال است

و توانسته است در وصف احمد بن موسی داد سخن بدهد.

قصیده‌ی غرّای جناب عالی زیر عنوان «از علی آموز اخلاص

عمل» (به جای سرمقاله)، به راستی رسا و جالب است و حق مطلب را

نسبت به ابوالفضل دبیر ادا نموده‌اید، لذا با تحریف شعر حافظ بزرگ

می‌گوییم: «آفرین بر نظر پاک خطا پوشت باد».

در ویژه‌نامه‌ی بیهقی جای یک موضوع واجب خالی بود و آن بیان

مقام قضا و قضاوت از نظر بیهقی و دبیر خالی بود. لذا لازم دیدم

موضوع «قاضی بست» را از کتاب شریف تاریخ بیهقی را استنساخ

نموده و با کمک کلک شکسته‌ام در زبان قاصرتر و شکسته‌تر از قلم

بنویسم، شاید این امر روشن گردد و چراغ هدایت برای قضات

دادگستری شود و بدانند که:

غلام همت آن رند عافیت سوزم

که در گدا صفتی کیمیاگری داند

هزار نکته باریک‌تر ز مو این جاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

من قاضی بازنشسته‌ی منزوی و پیر فرتوت می‌گویم: به حرف

عنوان قاضی داشتن شخص قاضی نمی‌شود. قاضی باید چون قاضی

بست شود که حتا در عین فقر داده‌ی سلطان مسعود را نمی‌پذیرد و از

امیر محل و محمل کسب حلال آن را می‌طلبد و توضیح امیر را

نمی‌پذیرد.

پس، درود به ابوالحسن قاضی بست و فرزندش که به جامعه‌ی

قضایی در صفت قناعت و مناعت را می‌آموزد.

☑ آیا بهار «شاعر ملی» بود؟

منصوره افتخاری - تهران

قصیده‌ی «یا مرگ یا تجدد و اصلاح» از ملک‌الشعرا بهار را در

ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۳۲ (ویژه‌نامه‌ی یکصدمین سال

مشروطیت) خواندم. محمد ملک‌زاده (برادر ملک‌الشعرا بهار) در

مقدمه‌ی که بر جلد اول دیوان بهار در مرداد ۱۳۳۵ (سه سال پس

از کودتای ۲۸ مرداد!) نوشته است، می‌گوید:

«در سال ۱۳۱۰ بهار مصمم شد دیوان اشعار خود را چاپ کند. بهار

ملزم بود مسوده‌های اشعار را بدو به دستگاه سانسور شهربانی وقت

بفرستد تا پس از ملاحظه و امضای متصدی امر، چاپ‌خانه به چاپ آن

مجاز گردد و با کمال تاسف مامورین سانسور به روی بسیاری از

مصاریع و ابیات... خط بطلان می‌کشیدند و در بعضی موارد نیز

باشند؟ در عین حال، حالا که ایشان به آقایان دکتر حداد عادل و آقای مهدی کربویی نامه نوشته‌اند، خوب است ما را از نتیجه‌ی کار خود مطلع کنند.

☑ لور، شهری که تنها نامی از آن برجاست

کیومرث ثابت دیلمی - سیاهکل

آقای اردشیر سگوند در مقاله‌ی که در شماره‌ی ۳۳ این ماهنامه چاپ شد، «لور» را شهری می‌داند که تنها نامی از آن برجاست، اما باید بگویم که لور شهری است که هم‌چنان پابرجاست. اما در موقعیت جغرافیایی دیگر، با نسلی به‌جامانده از همان مردمان سلحشور.

«لور» در قالب روستایی کوچک در جنوب باختری دیلمان^۱ بر سر راه دیلمان به آسیاب^۲ هم‌چنان خودنمایی می‌کند. مردمان منطقه نام این روستا را با همان تلفظ لور «Lour» خطاب می‌کنند. اهالی این روستا به زبان‌های لری و کردی و در کنار آن به زبان گیلکی دیلمانی تکلم می‌کنند.

دکتر افشین پرتو در کتاب خود^۳ این‌گونه می‌نویسد که: «با مرگ محمدحسن خان، کریم‌خان زند بر ایران چیره گشت و نظرعلی خان زند را برای گرداندن کارهای گیلان به رشت فرستاد و او توانست چندگاهی گیلان را آرام نگاه‌دارد».

و در ادامه می‌افزاید: «با پدیدآیی ناآرامی در دیلمان نظرعلی خان زند بر آن شد که گروهی از لرها را به دیلمان کوچانده و از توان آن‌ها برای آرام‌ساختن و در دست‌داشتن این پاره از گیلان بهره‌گیرد. آن را که نظرعلی خان می‌خواست به تندی انجام گرفت و گروهی از لرها که در مرز میان سرزمین‌های لرنشین و کردنشین می‌زیستند دیار خود را رها کرده و به دیلمان آمدند. آنان پس از رسیدن به دیلمان در پهنه‌هایی که امروز روستاهای لور، قشلاق^۴ و پله‌شاه^۵ برپا هستند بار انداخته و به زیستن پرداختند و بازماندگان آن‌ها هنوز در آن روستاها زندگی می‌کنند».

پی‌نوشت‌ها

۱- مرکز منطقه‌ی کوهستانی دیلمان واقع در شرق گیلان. ۲- Asiabar روستایی در باختر شهر دیلمان. ۳- فرمانروایان دیلمان، دکتر افشین پرتو، ص ۱۸. ۴- Ghashlagh روستایی در باختر روستای لور. ۵- Paleshah روستایی در جنوب باختری روستای قشلاق.

☑ باز هم نقد نویسندگان حافظ

علی اکبر نادری - ارومیه

یکی از خوانندگان جدید ماهنامه‌ی حافظ از شهر ما به‌نام آقای علی صدیقی از ارومیه در شماره‌ی ۳۳ مجله خطاب به شما نوشته بود که آیا هیچ نام محمود ثنائی (شهرآشوب) را شنیده‌اید و آیا اسم این شخص به گوش شما خورده؟

می‌خواستم از این خواننده‌ی محترم، خواهش کنم که اگر دایره‌ی مطالعات‌شان زیاد هم وسیع نیست، لااقل به خودشان زحمت بدهند و

پاره‌ی اشعار را به سلیقه و میل خود اصلاح (!) می‌کردند تا مبادا مورد بازخواست مقامات مافوق قرار گیرند... دوران غیرمساعد برای انتشار آثار و افکار یک نویسنده و شاعر ملی و آزادمش... سپری شد و خوشبختانه زمان و محیط آزاد و آرام در دوران سلطنت شاهنشاه دانشمند و آزادی‌بخش اعلی‌حضرت محمدرضاشاه پهلوی شاهنشاه ادب‌دوست و فرهنگ‌پرور ایران پیش آمد!! (تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۴، ج ۱، صص ۵-د)

بهار، اولاً در همان قصیده‌ی «یا مرگ یا تجدد» در ابیات پایانی مدح شاه وقت را گفته، ثانیاً در دیوان اشعارش چندین مدح برای رضاشاه و سپس محمدرضاشاه گفته. حالا آیا باز هم چنین شاعری را می‌توان با وصف «شاعر ملی» معرفی کرد؟

در این چند ماهه‌ی اخیر هم به کتاب‌هایی برخوردم که در آن‌ها چند نفر دیگر از شاعران معاصر را «شاعر ملی» معرفی می‌کند و جالب‌ترین آن‌ها علم‌کردن شهریار و شاملو به‌عنوان «شاعر ملی» است. به‌علاوه در کتاب گلزار بهار خاقانی (گزیده‌ی اشعار شاعران انجمن بهار خاقانی) مکرراً یعنی در صفحات ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳ و ۲۳۱ (یعنی لااقل چهار بار) شاعر معاصر آقای رضا یغمایی را «شاعر ملی» معرفی کرده است.

در خاتمه می‌خواستم بپرسم که آیا شما با خانم مهین بانو امین (ظفری) که ریاست سندیکای نویسندگان را در دوره‌ی هشتم داشت، نسبتی دارید یا نه؟

☑ دادخواست جانباز ۱۵ خرداد

س. حسام - تهران

«دادخواست یک جانباز» به قلم آقای احمد لطیفی را خواندم. این دادخواست از یک سو علیه محمدرضاشاه و اشرف پهلوی و رضا پهلوی (یا به قول خودش: نیم پهلوی) بود و از سوی دیگر علیه کسانی که سهمیه‌ی جانبازی او را در جمهوری اسلامی برای ورود دخترش به دانشگاه‌های دولتی نمی‌دهند. آقای احمد لطیفی، قبلاً هم در حافظ شماره‌ی ۲۲ (دی ۱۳۸۴) شرح حال و خاطرات خود را در مقاله‌ی با عنوان «خلیل ملکی، در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم» نوشته و شرح داده بود که چه‌گونه در اواخر پاییز ۱۳۳۱ برای از بین بردن خلیل ملکی به اتفاق رفیقش دو عدد چاقوی ضامن‌دار خریده ولی پس از دیدن خلیل ملکی، به اتفاق رفیقش هر دو «نیروی سومی» شده‌اند.

آقای دکتر محسن مدیرشانه‌چی (فرزند مرحوم استاد محمدکاظم مدیرشانه‌چی استاد فقیه دانشکده‌ی الهیات دانشگاه فردوسی مشهد) که در شماره‌ی ۳۲ حافظ هم مقاله‌ی با عنوان «تاریخ سیاسی سبزواری از مشروطیت به بعد» نوشته بود، کتابی با عنوان احزاب سیاسی با تکیه‌ی مخصوص بر همین «نیروی سوم» نوشته است که مسلماً می‌دارد آقای خلیل ملکی با این که خودش فرزند آیت‌الله میرزا جواد ملکی بوده است، رابطه‌ی خوبی با روحانیون نداشته؛ بلکه اصلاً مذهبی نبود. آقای لطیفی و مرشدش خلیل ملکی، چه‌گونه توقع دارند که با وجود تعلقات فکری به نیروی سوم، سهمیه‌ی جانبازی داشته

همین مجله‌ی حافظ را بخوانند تا ببینند که شما در صفحه‌ی ۱۸ شماره‌ی ۲۲ (دی ۱۳۸۴) شعر «زبان سرخ» را از همین شاعر در کنار شعری از محمد قهرمان چاپ کرده‌اید. متأسفانه بعضی از نویسندگان خود را محور شعر و ادب، توهیم می‌کنند و نمی‌دانند که هر پیسه‌گمان مبر که خالی‌ست!

✓ نقد تصحیح دیوان بیدل

علی صدری (نایب‌الصدر افشار ارموی) - ارومیه

با عرض سلام و ادب و احترام به‌دست اندرکاران آن مجله بویژه استاد الاساتید و دانشمند فرهیخته جناب پروفیسور سیدحسن امین که به‌دور از تعارف و مدهائنه، یکی از مفاخر علم و ادب ایران‌زمین در عصر حاضر محسوب می‌گردند. از آن جایی که صاحب این قلم و شاعر این اشعار که افزون بر چهل سال از عمر پنجاه و هشت سالش را در وادی شعر و ادب گام برداشته و با تکیه بر استعداد و نبوغ خدادادی و استفاه‌ی (حضور و غیابی) از محضر اساتید کم‌نظیر بر خود واجب دیدم که از شعر و سبک بیدل (که به او لقب زبان‌خاکیان، در مقابل تمام افلاکیان) داده‌ام، سخن آغاز کنم. لازم به توضیح است که صاحب این قلم از تابستان ۱۳۶۵ شمسی هجری یعنی درست از بیست سال پیش با بیدل و شعر او، آشنا شده‌ام. نخست چون سبک و سیاق این ابرمرد با سلیقه‌ی شعری من (که قصیده‌سرای سبک‌متین خراسانی بوده و هستم) تطابق نداشت و عظمت کلامش در ذهن منجمد من نمی‌گنجید، از خواندن اشعارش سخت عصبانی می‌شدم، ولی بعد از آن که به امداد ارتباط درونی (چه در خواب و چه در بیداری) و هماهنگ کردن ذهن و درون خود با آن بزرگوار و قرار گرفتن در مسیر امواج بیدلانه که از کانال هندوستان به بشقاب من، اصابت می‌کرد. باب آشنایی با این پیر کامل را گشودم. شاید باور نکنید که این بنده قبل از به‌دست گرفتن دیوان مولانا بیدل وضو ساخته و دو رکعت نماز حاجت می‌گزارم و سپس با زمزمه‌ی سوزناک (مولانا مولانا مولانا) که گاهی بیش‌تر از ربع ساعت به‌طول می‌انجامد، به استقبال مولانا می‌روم و بر شهر بند شعر بیدل، وارد می‌شوم. و باز هم (حتماً باور نمی‌کنید) که پاسخ بسیاری از سوالات (البته نه مادی و دنیوی بلکه صد در صد معنوی) خودم را از دیوان بیدل گرفته‌ام.

شاید نقل یک خاطره، پُر، بدک نباشد! عصر فصل تابستان سال ۱۳۶۵ شمسی که تازه با بیدل آشنا شده بودم، در کنج کتاب‌خانه‌ام غرق در سرودن شعر موشحی برای یکی از عزیزانم که پسرش تازه داماد شده بود، بودم. نام داماد هرمز و نام عروس، فرزانه بود. پس به روال ابتکاری من اصولاً می‌بایستی حرف اول مطلع غزل موشح نام عروس (با توجه به تقدم بانوان) حرف (ف) و حرف نخست مصراع دوم مطلع الغزل حرف (ه) نام داماد بوده باشد. لذا مطلع الغزل را چنین سرودم:

فصل وصال را به در آستانه‌ایم

هر جا که بخت، هم‌ره ما شد، روانه‌ایم...

در همین حیص و بیص، صدای شیون از خانه‌ی همسایه به گوشم رسید (با توجه به فصل تابستان و بازبودن درب و پنجره) به خانه‌ی همسایه شتافتم و متوجه شدم که یکی از پسرهای همسایه که در کار خرید و فروش ارز بود، به علت تنزل قیمت ارز، در مغازه‌اش غش کرده و او را به بیمارستان منتقل کردند و خانواده‌ی او (بویژه یگانه خواهرش در انتظار شنیدن خبر مرگ یا رهایی از مرگ او بودند) صدای شیون نیز از ناحیه‌ی یگانه خواهر آن پسر همسایه بود که بعد از شنیدن ماجرا از طریق تلفن، شیون آغازیده بود! ناگهان فکری به خاطر رسید که آیا آقای غشی در اورژانس وفات کرده؟ یا امید بهبودی‌اش می‌رود؟ بلافاصله تقالی به دیوان بیدل زدم، این غزل آمد:

جای آرام به وحشت‌کده‌ی عالم نیست

ذره‌یی نیست، که سرگرم هوای رم، نیست

و چند دقیقه بعد... خبر درگذشت پسر همسایه را تلفنی، به خواهرش خبر دادند.

با پوزش از اطاله‌ی کلام خواستم با این مقدمه (که از متن هم فراتر رفت!) به نقد کتاب دیوان کامل مولانا بیدل دهلوی عظیم‌آبادی، متولد سال ۱۰۵۴ ه.ق. در عظیم‌آباد پتینه و متوفی (باید به‌عرض بیگانگان با بیدل برسانم که برای بیدل و بیدلیان! وفات معنایی ندارد، بلکه وفات این قبیله معراجی بیش نیست.) در سال ۱۱۳۳ ه.ق. در شاه‌جهان‌آباد (دهلی نو کنونی) بپردازم. آقایان اکبر به‌داروند و پرویز عباسی داکانی کوشندگان این دیوان، متأسفانه کاری کردند کارستان. حالا چرا متأسفانه؟ زیرا با زحمت فراوان، کوه دماوند را از جایش بلند کرده و چند متر آن طرف‌تر، گذاشتند. راستی، قرار گرفتن کوه دماوند در سر جای نخستینش، چه ایرادی داشت؟ و از این انتقال (که به جز موجب روشن شدن دست کوشندگان آن، حاصلی برای آقایان نداشته) چه سودی نصیب من عاشق، مرید، مقلد و پاکباز مولانا بیدل، می‌شود؟

انتقاد خود را از تغییر کتابت (به‌قول آقایان املاء) حروف دیوان چاپ قبلی مولانا بیدل (که بعد از این با نام مولانا خواهد آمد) آغاز می‌کنم. آقایان به‌زعم خودشان خواستند کتابت کلماتی مانند غلطیدن، طوفان، طپیدن و... را تغییر بدهند به غلتیدن، توفان، تپیدن و... این تغییر در ظاهر هیچ‌گونه اشکالی ندارد، ولی اگر آقایان اساتید محترم کوچک‌ترین آشنایی از الفبای (قدیم) یعنی حروف (ابجد) داشتند (که متأسفانه ندارند) می‌فهمیدند که این دگرگونی اساس شعر و معنای راستین سروده‌های مولانا را دگرگون می‌سازد، زیرا:

مثال از صفحه‌ی ۲۹۱ جلد اول بخش قطعات (که در واقع مواد تاریخ‌هاست که حضرات آن را با قطعات (عجب قافیه‌یی شد) اشتباهی فهمیده‌اند! قطعه‌ی ماده‌ی تاریخی‌ست با بیت مقطع:

(به این تاریخم آخر مُرده دادند:

[ز توفان سالم آمد کشتی نوح])

که با احتساب تاریخ با حروف ابجد، برابر است با عدد ۱۵۱۴

هجری قمری که هنوز تا رسیدن به آن تاریخ ۸۷ = ۱۴۲۷ - ۱۵۱۴

هشتاد و هفت سال باقی مانده است! راستی که نیکو فرمود مرحوم ملک‌الشعرای بهار که: «بی‌سوادی چه کارهایی که دست بی‌سواد نمی‌دهد؟!» خدایش بیامرزاد و چه نیکو عرض کرده این حقیر که ناخن انگشت کوچک بهار هم نیستم در شعری که شما در صفحه‌ی ۹۰ شماره‌ی ۳۱ حافظ چاپ کردید:

طبع بهار چون یکی باغ پُر از شکوفه شد

لیک من از شکوفه‌اش غنچه چنم، دریغ من...

و با این سلامت معده! در زیر مصراع حاوی ماده‌ی تاریخ عدد ۱۱۰۶ هجری قمری را مرقوم فرموده‌اند. حالا، انصاف بدهید که صاحب این قلم حق دارد فریاد واغوثا و وا ادیبیتا! سردهد؟ حالا به دو بیت از یک غزل صاحب این قلم دقت فرمایید:

هر که را از سادگی، استاد فن پنداشتم

در مقام امتحان، معلوم شد استاد نیست

جوفروشانند در ملک سخن، گندم‌نمای

زین دغل‌بازان، یکی را ذوق و استعداد نیست

اما یک غلط دیگر این مصححان در جلد ۲، صفحه‌ی ۸۸۰، مقطع غزل:

بنالد غیر اشک از پرده‌های چشم ما بیدل

چو دل بر ما بدل داری هوای بی‌سگالی را

که (بی‌سگالی) صد در صد غلط و صحیح آن هوای

پرشگالی ست و پرشگالی به فصل باران‌های موسمی هند می‌گویند.

☑ قالب پیشنهادی «چهار پاره‌ی غزل»

محمودرضا آرمین «سهی» - مشهد

قبل از هر چیز بر خود فرض می‌دانم از جناب پروفیسور حسن امین، دانشمند بلند پایه، ادیب و شاعر فرهیخته‌ی کشورم و همکاران آگاه و دلسوز ایشان که در ماهنامه‌ی وزین حافظ با تلاشی خستگی‌ناپذیر در جهت اعتلای نام و نشان و فرهنگ و ادب این سرزمین پُرآوازه می‌کوشند، صمیمانه سپاسگزاری کنم. بر هیچ کس پوشیده نیست که در طول عمر دراز و پُرپرکت زبان و ادب فارسی تطور و دگرگونی‌هایی در زمینه‌های ساختاری و مضمون‌آفرینی‌های بکر همراه با فضا سازی‌های بی‌مانند بسیار سخن رفته است و نوآوری‌های فراوان در گستره‌ی زیبایی شعر فارسی پدید آمده است که بعضی از آن‌ها ماندگار مانده‌اند و برخی پس از گذشت زمانی محدود به فراموشی سپرده شده‌اند.

در عصر حاضر زنده‌یاد نیما یوشیج با آگاهی از زبان و ادب و فرهنگ غرب و شناخت تنگناهای شعر فارسی از حیث وزن، قافیه و ردیف و نیز احساس نیاز جامعه‌ی ایران به تحولی نو توانست در ساختار اولیه‌ی شعر یعنی قالب آن تغییر و دگرگونی به‌وجود آورد که بیش از چند دهه پیرامون آن بین مخالفان و موافقان بحث و جدل فراوان رخ داد و سرانجام توانست جای خویش را در ادب فارسی بگشاید و شاعران نام‌آشنایی چون مهدی اخوان ثالث، سیمین بهبهانی، احمد شاملو، فریدون مشیری، فریدون توللی، نادر نادرپور، سهراب سپهری، فروغ فرخ‌زاد و... توانستند با سروده‌های دل‌نشین خود

بلندآوازی‌اش را به گوش مردم جهان برسانند و این قالب نوظهور را ماندگار کنند.

کاری که این کم‌ترین نوآموز مکتب شعر و ادب فارسی سه سال قبل انجام داده است، ارائه‌ی قالبی تلفیقی می‌باشد که تا به امروز هیچ سابقه‌ی از آن به چشم نمی‌خورد.

ویژگی این قالب در آن است که شعر با سروده‌شدن چهار پاره‌ی کوتاه یا بلند در هر وزنی که پیش آید، آغاز می‌شود و پس از آن غزلی کوتاه یا بلند در همان وزن بر آن افزوده می‌شود و پس از اتمام غزل شاعر به چهار پاره باز می‌گردد. مساله‌ی بسیار مهم و قابل ذکر نحوه‌ی اتصال و پیونده چهارپاره به غزل است که باید اشتراک مضمون آن قدر طبیعی و ملموس باشد که مخاطب احساس تعویض قالب را نکند و به شایستگی از پس این مهم برآید، در صورتی که مضمون ایجاب کند تعداد چهارپاره‌ها و غزل‌ها می‌تواند فزونی یابد تا حدی که یک عنوان شعر به کتابی بدل گردد.

ویژگی دیگر این قالب که مزیتی برای آن نسبت به برخی از قالب‌ها نظیر مثنوی و غزل محسوب می‌شود، آن است که دو بیتی پیوسته یا چهارپاره به سبب آن که دارای ساختاری نو می‌باشد از حیث قافیه‌بندی یعنی آزادبودن مصراع‌های فرد از قید قافیه و ردیف از فضای قابل پذیرش تصویرهای نو و امروزین بیش‌تری برخوردار است و شاعر مجال بیش‌تری می‌یابد تا توسن اندیشه‌ی خود را به هر سوی که می‌خواهد براند و محملی قابل اطمینان برای مضامین گونه‌گون و خلاقیت‌های دل‌انگیز ذهنی تر و تازه است و غزل که یکی از پاکیزه‌ترین قالب‌های شعر فارسی به‌شمار می‌رود با بهره‌گیری از عناصر جدید و سازگار با نیاز امروز جامعه می‌تواند بهترین همزیستی و همسایگی را با چهارپاره به‌وجود آورد و سرانجام آن چه ارائه می‌گردد در صورتی که از ذهن و طبع و اندیشه‌ی صاحب ذوقی نغزپرداز تراوش کرده باشد و هر واژه‌ی محکم و استوار در جای خویش قرار گیرد بر دل خواهد نشست و ماندگار خواهد ماند.

در پایان چند عنوان از شعرهایی که در این قالب سرده شده است به‌عنوان معرفی آورده می‌شود تا چنانچه این مختصر یادداشت را لایق چاپ بدانند، دست‌شان در انتخاب نمونه‌ی شعر باز باشد. شعر نخست در توصیف و ارج‌نهادن به هنرمند بزرگ سیستان در عصر حاضر آقای حبیب‌الله قادر آتشگر است که ساز محلی را بسیار خوش می‌نوازد و از صدایی دل‌نشین نیز برخوردار است و تاکنون به چند کشور اروپایی از جمله یونان جهت اجرای کنسرت دعوت شده است و عامه‌ی مردم، وی را دوست می‌دارند و شعرهای دیگر بیش‌تر از مضمون اجتماعی بهره می‌گیرند.

با این امید که این کار کوچک با همه‌ی نقص و خردی‌اش مورد توجه خوانندگان فهیم ماهنامه‌ی گران‌سنگ حافظ و شاعران خوش‌قریحه‌ی کشورم قرار گیرد و توانسته باشم با بیان الکن خویش آن را به صاحب‌نظران و خردورزان اندیشمند بشناسانم و شاهد طبع‌آزمایی شاعران توانا در این قالب شعری باشم.

قالب تلفیقی جدید چهار پاره‌ی غزل

به حبیب‌الله قادر آتشگر نوازنده و خواننده‌ی صاحب‌نام سیستانی

هنرمند سیستانی من

حبیب یار هنرمند سیستانی من
دمی به پنجه‌ی شیرین خود مرا بنواز
به لطف بوته‌ی آن ساز کیمیاگر خویش
مس وجود مرا تا طلا کنی، بگداز
به یک درآمد شیرین بخوان حکایت تلخ
ز بی‌نویی و دوران کوچ و دربه‌دری
ز خوش‌گمانی خلقی به دودمان فریب
ز بد سگالی جمعی به عصر خیره‌سری
به پرده‌ساز خوش‌آوای مهربانی تو
حکایتی ز فراز و فرود غم دارد
به شاخسار گل، ای بلبل ولایت عشق
نوای گرم تو را روزگار کم دارد
تویی که می‌بری‌ام تا به اوج آزادی
به شاه‌بال طنین‌رهایی سازت
تویی که معجز عیسی گرفته وام نفس
ز پرده‌های دم گرم زندگی سازت
برای خاطر من ساز کن نوایی چند
که گشته است دلم در دیار غربت تنگ
ز شیشه‌های دل پاش‌پاش گشته بخوان
به مرگ عاطفه با ضربه‌ی شقاوت سنگ

الا قناری عاشق بیا ترانه بخوان
به بندبند نی عشق عاشقانه بخوان
به سرزمین بلا دیده‌ای فرشته‌ی پاک
ز درد غربت و ناپاکی زمانه بخوان
طنین ساز تو مرهم گزار زخم دل است
به هر کرانه ز اندوه بی‌کرانه بخوان
ز هرم دشت و گل‌گز، کویر خشک و سراب
ز نخل سبز و طرب‌جوشی جوانه بخوان
ز شاخه‌های تبر خورده در خزان امید
ز کوچ تلخ پرستو، ز آشیانه بخوان
ز برکه‌های تهی گشته از زلالی ناب
ز تاول عطش رود و آب و دانه بخوان
به شوق روز رهایی از این حصار بلند
به بانگ دلکش رود و دف و چغانه بخوان
به هر بهانه حبیب دلم برای «سهی»
بزن به سیم و ز بی‌داد، بی‌بهانه بخوان

پلاس‌های سیه هم‌چو داغ لاله‌ی دشت
غمین نشسته به سوگ بسی سیاووشند
نمی‌وزد خنکای نسیمی از دل رود
به هرم ریگ روان کومه‌ها هم آغوش‌اند

ز قارچ‌های سفید و سیاه سمی خاک
تنیده گشته به هم سایه‌های وحشت و مرگ
خمیده شاخه‌ی شادی ز بس که می‌بارد
ز ابر فاجعه باران کین و خشم تگرگ
ز روزگار گذشته نمانده یاد خوشی
به لوح خاطر پیر و دل جوان امروز
بنفشه‌وار سر خود نهاده بر زانو
چو «کوه خواجه» ز اندوه، سیستان امروز
بیا و ساز خوش آوای خویش را بردار
رها ز بند گلو کن ترانه‌ی فریاد
به غیر جان چه ستانند از من و تو مگر؟
بکش کمانه به «قیچک» ز درد، بادا باد
تو، ای فصیح‌ترین آیه‌ی تلاوت عشق
بخوان به سوز دل و هم‌چنان حبیب بمان
به کور چشمی مثنی حسود بی سر و پا
به پهنه‌ی هنر خویش بی‌رقیب بمان
کوه خواجه: تنها برجستگی ذوزنقه‌یی شکل در جلگه‌ی سیستان.

مشروطه خواهان ایرانی در اروپا

فاطمه عربشاهی سبزواری - تهران

در ویژه‌نامه‌ی مشروطیت آن ماهنامه (۱۴ مرداد ۱۸۵)، آقای دکتر کامبیز آل‌یاسین، مقاله‌یی در خصوص مشروطه‌طلبان ایرانی در انگلیس نوشته بودند. غرض از مزاحمت، ذکر این نکته است که کتاب معتبری در این زمینه را به خوانندگان آن جریده معرفی نمایم و آن کتاب **مبارزه با محمدعلی شاه** به کوشش ایرج افشار است که شامل اسناد فعالیت‌های آزادی‌خواهان ایران در اروپا و استانبول در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ قمری است.

این اسناد شامل مکاتبات و مراسلاتی است که در دفتر روزنامه‌ی **صوراسرافیل** در شهر «ایوردن» سوئیس که به همت ابوالحسن پیرنیا (معاضدالسلطنه)، علی‌اکبر دهخدا، و قاسم تبریزی از همکاران صوراسرافیل دایر شده، باقی مانده است.

